منوچهرجمالی

جنگ خدای ِ« کمال»
با خدای ِ« تـازگــی »
« بینش ِکامل یاکمال ِبینش»
بینشی هست که جان ومغزوچشم ودماغ رامیخشکاند
«خرد»،درفرهنگ ایران،«آب روانست»

خشک شد بیخ طرب ، راه خرابات کجاست ؟
تا درآن آب وهوا ، نشو ونمائی بکنیم – حافظ

این اندیشه که « تازه خواهی » گوهرذاتی انسانست، ومعرفت نیز تابع این« اصل تازه خواهی فطری» اوست ، درداستانی از منطق الطیر،بازتابیده شده است . شیخ فرید الدین عطار، میسراید که :

میشد آن سقّا مگر آبی به کف   دید سقائی دگررا پیش صف
حالی این یک، آب درکف، آنزمان
پیش آن یک رفت وآب خواست آن
مردگفتنش ،ای زمعنی بی خبر   آب داری . آب میجوئی دگر؟
گفت ، هین آب ده، ای بخرد مرا   زانکه دل بگرفت زاب خود مرا

سقائی ازسقائی دیگر، جامی آب میخواهد. آن سقا به او میگوید که توخودت آب داری ، پس چرا دیگر ازمن آب میخواهی . گفت من ازآب خودم ، دلم گرفته وازآن سیر وملول شده ام ، وآبی تازه میخواهم . آنگاه عطار، ناگهان با یک ضربه ،این اندیشه را با داستان آدم ، درقرآن وتورات،که داستان عصیان او از امرالله درخوردن از

درخت ممنوعه (یا خوشه گندم) هست ، با ظرافتی بی نظیر، پیوند میدهد. واین « عصیان » را پیآیند « تازه خواهی گوهری انسان » میداند .
انسان، درخوردن درخت معرفت ، کشش ِ گوهرذاتی خودرا که تازه خواهیست ، پی میکند ، ووقعی به نهی الله نمیگذارد . آنچه برای الله ،عصیان شمرده میشود وعلت طرد انسان ازبهشت میگردد ، چیزی جزسائقه تازه خواهی انسان نیست . انسان حتا آبی را که اصل تازگیست ، عوض میکند ، و آبی تازه میجوید . به عبارت دیگر، تازگی دراصل تازگی میخواهد . تازه هم همیشه تازه نمی ماند ، بلکه تازه ، تا آن اندازه تازه است ، که همیشه تازه شود .
عصیان آدم دربهشت، تنها عصیان آدم از« نهی خدا » نیست ، بلکه سرکشی او « ازبینش ِکامل خداست ، که به او ، حق چنین امرونهی را میدهد » . گوهر کمال بینش و « کمال بطورکلی» ، برضد « تازگی » است . خواستن آب تازه ، خواستن معرفتیست که گوهرش تازگیست .
عطار به طورپوشیده ، نشان میدهد که آنچه را الله ، گناه میشمارد ، سائقه طبیعی وفطری انسان ، درتازه شدنست . انسان، حق گوهری یا طبیعی به تازه شدن بینش وزندگیش دارد . الله چیزی ازانسان میخواهدکه برضد گوهرش(طبیعتش) هست . درحقیقت ، « کمال بینش الله ، هیچگاه تازه نمیشود ، چون کمال ، تغییرنمی پذیرد » ، وبرضد « بینش تازه » است . آب روان ، نماد اصل تازگیست .
انسان ، درهرمعرفتی ، هرچند ممنوعه نیز باشد ، دنبال تازه کردن زندگیش هست ، و وقعی به آن نمیگذارد که الله ، خوردن آن را ممنوع کرده است یانه . انسان با حق طبیعی وفطری که به تازه کردن زندگی دارد ، مجاز است که گام فراسوی این موانع واوامرو نواهی هرقدرتی بگذارد . اینکه دراسلام ،« خوشه گندم » ، جانشین « درخت معرفت » درتورات میشود ، رد پای اسطوره « خوشه پروین » است که نماد « تخم های همه گیتی وانسانها » یا « ارتا »

بوده است . « ارتا خوشت » ، که ارتای خوشه باشد (بنا برابوریحان، خدای اهل فارس است ، که همان اردیبهشت باشد) ، خوشه ایست که مجموعه همه تخمها (= آتش ها) است ، و این تخم ها ، « نخستین عنصر» هرجانی هستند . و هر تخمی ، جویای آبیست ، تا وجود هرانسانی ، سبز(= تازه) و روشن (رنگارنگ) شود .ُگل این ارتای خوشه که همان اردیبهشت است ، مرزنگوش یا « عین الهدهد » نام دارد . چرا،« ارتا » که نخستین عنصر وجودانسانست، عین الهدهد(چشم هدهد) نامیده میشود ؟چون هُدهُد، دراسطوره های ایران ، میتواند با چشمش ، آب را درتاریکیها ببیند ، و میتواند کاریزها را درزیر زمین کشف کند . هدهد ، آب را که اصل زندگی وروشنی (بینش) است ، درتاریکی می بیند . معنای هدهد چیست ؟ هدهد ، مخفف واژه « هُو توتک » است که به معنای « نای به » است ، که « وای به » یا همان ارتا باشد . به عبارت دیگر، گوهرانسان ، دیده برای دیدن آب درتاریکی دارد ، تا با آن انبازشود و بیامیزد و سبزو روشن گردد ، تا به بینش یا معرفتی تازه برسد . این سائقه گوهری انسان برای آمیختن با هرچیزی ، که زندگی اورا تازه کند ، در داستان آدم وحوای توراتی وقرآنی از انسان گرفته میشود . ولی گوهرانسانی درچنین محرومیتی ، خشک وافسرده میگردد . او باید دست از عصیان وگناه بکشد ، وخشک گردد، تا خواست الله یا یهوه را دراین گیتی برآورد .

ولی کشش طبیعی وفطری انسان به تازه خواهی ، رو به هرمعرفتی تازه میآورد وبا آن میآمیزد ، ولو آنکه الله ویهوه ویا پدرآسمانی ،آنرا قدغن هم کرده باشند . هرمعرفتی برای او ، تازه شدن ازآبیست که گوهر خود خداهست . این آمیختن با خدای روان و تازان درهمه تجربیاتست که زندگی انسان را همیشه تازه میکند.

تضادِ« کمال » با « تازگی »

هرجا که کمال ، حکومت کند ، زندگی میخشکد
آزادی وکمال ، باهم متضادند

« معرفت کامل وکمال معرفت » ، برضد آزادی است . حکومتی که حقانیتش ، استوار بر« کمال معرفت ازحقیقت » میباشد ، کلیه امکانات آزادی را از انسان وازجامعه میگیرد .
«خدا» درادیان اسلام و یهودیت ومسیحیت و زرتشتی ، برپایه مفهوم « کمال » قراردارند ، و خدایشان ، « پیکریابی اصل کمال» است . ولی درست آنچه « کمال » خوانده میشود ، بزرگترین خطر زندگانی شاد وتروتازه است . به همین علت ، خدا در فرهنگ اصیل ایران ، پیکریابی اندیشه « کمال » نیست ، بلکه « پیکریابی اصل تازگی» است . آنچه کاملست ، تغییرنمی پذیرد و ساکن وثابت وسفت ومحکمست . هنگامی مفهوم « کمال » ، برترین ارزش دراذهان مردم شد ، همه چیزهای تغییرپذیر ، که گیتی باشد ، « نقص » شمرده میشوند ، و این کمالست که باید بر« نقص » حکومت کند ، تا آن را از نقصی برهاند . این کمالست که باید برآنچه « تغییرمی پذیرد» حکومت کند، تا آنهارا از« نقص » که تغییر وتازگیست ، رستگار سازد . رسیدن به این کمال (بیحرکتی وبی تازگی) ، غایت تغییرات درگیتی ناقص میگردد .
همه پدیده های جهان ، فقط «وسیله ویا آلت » دردست کمال مقتدر میشوند . هیچ چیزی حق ندارد « ازخودش » باشد ، چون آنچه ازخود هست ، آلت نمیشود . هیچ کسی حق ندارد ازخودش، غایتی درزندگی بگذارد ، بلکه این کمالست که غایت همه را بدون استثناء معین میسازد . هیچکسی نمیتواند ، خود را معین سازد ، چون این کمالست که حق دارد همه را معین سازد . به عبارت دیگر کمال باید همه جهان وجامعه وتاریخ را بخشکاند ، تا همه را به کمال برساند . کمال ، خودش تغییر نمیکند، ازاین روتنها به خود حق میدهد تا آنچه را که ناقصست (تغییرپذیراست وگذرانست) با قهروقدرت و تهدید و اکراه

، به سوی « بی حرکتی که کمال باشد » ، تغییر بدهد . حکومت کامل و کمال حکومت ، تنفیذ قهروخشونت ودرشتی برای باز داشتن « تحول یابی زندگی اخلاقی وقانونی وسیاسی واقتصادی وهنری » است ، چون « تحول یابی » ، نقص وفساد است . به تنها تغییری که درگیتی وجوامع وتاریخ حق داده میشود ، تغییر همه گستره ها به سوی آن کمال (بی تغییری = بی تازگی) است . این مفهوم کمال ازکجا سرچشمه میگیرد ؟

آنکه در « تغییر» ، فقط « گذر» را می بیند ، دوام وسکون وثبات وسفتی را « برترین ارزش » درزندگی میشمارد ، ولی آنکه در« تغییر» ، « تازگی » را می یابد ، تازگی را برترین ارزش میداند، و حقیقت برای او، آنچیزیست که زندگی را تازه میکند، و بینش حقیقی را ، بینش اصل تازه کننده زندگی میداند . آنچه روان وتازانست(تجان ، تجنده درتبری)، تازه وجوان میکند . اینست اصل تازگی ، گوهر « تازندگی و روانی » هست .« تاختن= تجیتن » دراصل که از ریشه « تج » باشد ، معنای روان بودن وجوانه زدن و جریان یافتن داشته است .

حقیقت برای او ، چیزیست که درحرکت کردن ، شاد است . حرکت وتغییر، به خودی خود، متلازم با شادی است . درفرهنگ ایران ، « وَشتن یا ورتن wartan» که همان واژه « گشتن و گردیدن » فارسی، وهمان واژه « Werden» آلمانیست ، هم به معنای حرکت وتحول وهم به معنای « رقصیدن » است . حرکت وتحول درگوهرش ، شاد است. گردیدن وگشتن، رقصیدنست . چرا ؟ چون همیشه « تازه » میشود، و چون تازگی ، برترین ارزش است . همچنین خود واژه « دیگرگون شدن » ، چنانچه پنداشته میشود، ترجمه واژه « تغییر کردن » نیست . چون پسوندِ« گون » درفرهنگ ایران ، هم به معنای « رنگ » است ، وهم به معنای « غناو سرشاری » است . آنچه دیگر گون میشود ، غیروبیگانه واجنبی ودشمن نمیشود ، بلکه غنا وسرشاری نهفته در خودرا ، در چهره های (گونه های) گوناگون ،

مینماید . بخوبی دیده میشود که « گوناگونی » که « رنگارنگی » باشد ، پدیده ایست مثبت . درگوناگون بودن ، درک شادی میشود . گوناگون شدن را دوست میدارد ، چون تنوع رنگها هستند ورنگ ، شیره گیاه ، یعنی آب ، اصل تازگیست . بنا براین دیگرگون شدن ، تحول از رنگی به رنگیست،واساسا واژه رنگ، معنای تفریح وخوشی و درسانسکریت « رنگ راتنا » به معنای عاشق شدنست . رنگ ، درخود ، ارزش مثبت به تنوع میدهد. علاقه به کمال ، که علاقه به دوام و تغییرناپذیری وسکون وبیحرکتی است ، به طورنهفته ، اکراه و نفرت از تغییر یابیست ، و درگوهرش ، میل به « خشکیدن وخشکانیدن » دارد . ایمان به چنین کمالی و « کمال را حقیقت دانستن » ، بتدریج زندگی را درهمه گستره ها ، میخشکاند .

درخت سبز داند قدر باران تو خشکی ، قدر باران را چه دانی

اخلاق وقانون وتفکرو نظامی ، که برپایه چنین بینشی است که کمال را حقیقت میداند، میخشکند . اخلاق،« زُهد خشک» میشود . زهدِ تر، وجود ندارد . زهد ، روندِ خشکیدن تدریحیست .« ایمان » ، روند خشکیدن و « خشک مغزشدن وخشک اندیش شدن» است که تعصب نامیده میشود . آخرین ایستگاه هرایمانی، تعصب است . تعصب ، اوج خشکیده شدن ازاین« کمال بینش » است . تفکردراین گستره ، چیست ؟ تفکر، استدلال کردن ، برای « سفت و ثابت کردن این کمال بینش » است . تفکر برای آنست که تزلزلی را که به این « کمال ثابت » افتاده ، ازآن دور کند . این تفکر، میکوشد همه چیزهارا معقول سازد . به سخنی دیگر، میکوشد همه پدیده ها ورویدادها را طبق آنچیزی سازد که او « عقلی » میداند، و او « کمال بینش آموزه یا حقیقتی را که بدان ایمان دارد » تنها معیار عقلی بودن میداند . هرچه بدینسان ، عقلی نشود ، طرد و تکفیرومردود میگردد ، و پوشاننده حقیقت شمرده میشود ، و دیوانگی وفساد فی الارض محاربه با الله میباشد . ولی گوهر یا طبیعت وفطرت انسان، درفرهنگ ایران، سبزی (تازگی) وروشنی «آسمان» است . و مقصود ازآسمان درفرهنگ ایران ،«

ابرسیاه باران زا » هست که گوهرش « باد= وای = واز» است . باد، بنا بر تفکرایرانیان ، « آتش افروزواصل جنبش » است . ازاین رو آتشی که درگوهرابراست ، وازیشت (vaz-isht) خوانده میشود . به عبارت دیگر، «ابر= آب + ور)، آبیست گرم، که دراثرگرمی می تازد، و ازآن ، آب درباران ، روان میشود، ودربرق (آتش) زدن ، میخندد . این تصویر سیمرغ است که همیشه درابرتیره میآید و با آمدن همه جارا بهاروتازه میکند . البته این اصل تازنده وروان که همه چیزهارا درگیتی تازه میکند، تصویرهای گوناگون داشته است . خدا ، درفرهنگ ایران ، این اصل روان وتازان است تا همه چیز را همیشه ازنو، تازه (=سبز)وروشن کند .

درست انسان ، همگوهرهمین خدا است که اصل تازگی وروشن شویست . طبعا چنین انسانی ، درگوهرش برضد « کمال بینش یا بینش کامل » است ، چون بینش برای او ، باید همیشه تازه شود . چنین انسانی، چیزی را میشناسد که همیشه ازنو بشناسد ، چون اصل نخستین درهرچیزی ، بیان غنا وسرشاری هرچیزیست . هرچیزی ، آنقدرغنی است که هیچکس نمیتواند آن را یکجا بشناسد. شناختن ، روندِ همیشه تازه شناختن است . تازگی وشناخت، دو برآیند جداناپذیرازهمند . اینست که چنین انسان جوان و نیرومندی ، میخواهد که ازگوهرخودش ، هم تازه وهم روشن شود .

روشنی وتازگی باهم ، ازخودش بردمد. اوروشنی را که انبازبا تازگی نیست، نمی پذیرد ، چون آن روشنی ، اورا میخشکاند . براین پایه بود که فرهنگ ایران ، گوهر(فطرت وطبیعت) انسان را ، روشنی وسبزی آسمان میدانست . آسمان چه بود ؟ آسمان آنها ، ابر باران زا بود که انباز با بادی است (وازیشت) که آتش میافروزد و اصل حرکت دادنست . این ابرسیاهِ باران زا که می خندد (برق، خنده ابرشمرده میشد) ، آسمان وخدا بود که ازفرازالبرز، افشانده میشود، و تبدیل به دورود 1- رنگ رود و 2- وه داینی (وهرود) میشود که باهم جفت وهم نیرو هستند، و باهم ،همه جهان را سیراب و روشن

میکنند. چرا آنها« ابر» را که مادریا اصل آب است ،خدا میدانستند ؟ چون خدا ، برای آنها اصل تازنده وروان وجاری درهمه جهان هستی بود ، نه خالقی که فراسوی گیتی میباشد، و هستی اش جدا ازگیتی وانسان باشد . این «ابرسیاه باران زا » که ازخوشحالی وسعادت میخندد ، و خدا شمرده میشود ، جمع آب وآتش، یعنی جمع « تازگی وبینش » باهمست . چیزی درفرهنگ ایران آفریننده است که اصل مهر، اصل جفتی وانبازی و عشق است .

ابرسیاه ، یا سیمرغ (سی + مرغ . سی به معنای سنگ است) ، و« سنگ » دراصل ، به معنای «اصل اتصال وامتزاج دوچیزباهم » است. آسمان هم بدین معنی « سنگ = اسن = اس » است. اوآمیغِ آب وآتش باهمست . ابرهم بنا بربندهش، به همین معنا ، سنگ خوانده میشد . ازاین رو، آسمان ، اینهمانی با ابر داشت که گوهرش باد (آتش = برق) است . برق یا آذرخش (آذر+ رخش = روشنیِ آذر . آذر، به معنای زهدان وزن آموزگاراست) ، آتش شمرده میشد که گرمای درابرباشد و« رخش» ، هم به معنای سرخ وسپید ، وهم به معنای رنگین کمانست . و آبی که ابرازخود با این گرما می پاشد ، جهان وهمه تخم هارا سبزیا تازه میکند .

انسان هم، چنین تخمیست (مردم= مر+ تخم) . گوهرانسان ، درست ، «این آب وآتش انبازباهم= تازگی وبینش باهم است ، و همسرشت خدا ، یا همسرشت این آسمان (= سنگ = آسن = آس) ، یا این ابریست که درباریدن ، برق میزند ومیخندد . درسبزوتازه کردن ، می خندد . گوهر روشنی (= رخشان= رخش)خنده وسعادت ورنگارنگی وتنوع هست . خوب دیده میشود که درفرهنگ ایران، خبری از خدائی نیست که انسان را فراسوی خود و « جداگوهرازخود » ، خلق میکند، بلکه سخن از خدائیست مرکب از ابروباد که تبدیل به باران سبزوتازه کننده و برق خندان و رنگارنگی آورمیشود . وانسان ، تخمیست که این « آب گرم » را که ازاین به بعد، «ئوروازیشت =ur-vazisht » خوانده میشود ، درخود می هنجد(میکشد) و با آن آمیخته وانبازمیشود

و سبزو روشن میشود . «ئووازنیتن » ، به معنای خوشحال وشاد وسعادتمند شدن است . انسان درنوشیدن ومکیدن خدا (نوشیدنِ خور+ آوه) ، شاد وخندان وسعادتمند وتازه و روشن (سرخ وسپید ورنگارنگ) میشود. تازگی او درآنست که خدا ، که این شیرابه (خور) هست ، درسراسروجودش بتازد . ازاین رو مولوی میگوید من جویم وتوآب ، ووقتی تومرا میبوسی ، میشکوفم وسبزه زارمیشوم . تازگی وسبزی و روشنی (رنگارنگی) انسان ، با جریان خدای روان وتازان در سراسرجان انسان کار دارد.
نفی وطرد این خدا که سیمرغ نامیده میشد ، با خطر خشک شدن انسان کار دارد . خدا یا حقیقتی که فراسوی جان انسان وگیتی است و در رگهای تن انسان نمی تازد، طبعا انسان را میخشکاند. با آمدن خدایان نوری، یا آموزه هائی که حقیقتشان دیگرآبی دررگهای وجود انسان نمیشدند ، تا انسان ازخودش ، تازه و روشن شود ، مسئله « خشک شدن زندگی انسانی » پیدایش یافت . حقیقت واصل یا خدائی که درسراسر وجود انسان ، چون آب روان، نتازد وبا او نیامیزد ، انسان ، وجودی خشک میشود ، وانسان ، نمیتواند خشک شدن زندگیش را در زمانهای دراز تاب بیاورد و هرگاه که احساس خشک شدگی زندگی را درخود بکند ، به یاد اصل تازه کننده . به یاد تجربه ای میافتد که هزاره ها درتصویر سیمرغ کرده بود .
درفرهنگ ایران ، روشنی باید ازآب روان وتجان باشد تا تازه کننده باشد . آب ، اصل روشنائیست ، چون همه تخم هارا میرویاند وسبزو « روشن » میکند . آب ، اصل تازه کننده وروشن کننده است . ازاین رو « آفتاب » نیز برای آنها ، چنانچه هنوزنامش گواه برآنست (آفتاب = آپه+ تاب) ، آبیست که می تابد (گرم میکند) و روشنی هرچیزی ازاین هنجیدنِ «نم گرم» درخودش ، پیدایش می یابد .
آب ، اصل روشنائیست ، ازآن رو که ازابر تاریک وسیاه وتیره ، زائیده میشود . روشنی از تاریکی زاده میشود . سپس این اندیشه به زمین گسترده شد وآب ، از زمین (کاریز، چاه ، چشمه) زاده

میشود . تن انسان نیز زمین است ، وجان(خرد) ، آبیست که ازآن زاده میشود. آب که همه شیرابه ها افشره ها و اسانس ها بود ، و بنا بربندهش، هم تنکردی (مادی وجسمانی) وهم وخشائی (معنوی وروحانی) شمرده میشد، طبعا درهمه گستره ها ، تازگی وخشکی ، طیفی از معانی گوناگون داشتند . آبادی (آب + پات = جفت شدن آب ، روندگی آب) تنها معنای جسمانی نداشت بلکه معنای مدنی و معنوی و فرهنگی و سیاسی نیز داشت . آنجا آباد است که فرهنگ واندیشه وهنروحکومت ... اش ، همیشه زندگی را تازه میکند .

امروزه روشنگری (Aufklärung+Enlightenment) برپایه « عقل » نهاده شده است . این عقل است که روشن میکند. عقل خورشیدیست که با تعریف ومقولات ومفاهیم وتجزیه وتحلیل وشک ورد کردن و تجزیه وتحلیل ، همه چیز هارا روشن میکند. به عبارت دیگرخورشیدیست که با تیغ تیزوبرنده اش ، همه چیزهارا ازهم جدا و ازهم پاره میکند تا روشن ودیدنی بشوند . ولی بریدن ازهمدیگر، به خشکاندن میکشد . هرشاخه ای که درآغازبریده شد ، بلافاصله خشک نمیشود ، بلکه نیاز به زمانی دارد تا بریدگی از بیخ وازآب ، درخشکی پدیدارشود . این خشک شدگی ها ازکاربرد عقل در گستره های زندگی ، پس از گذشت زمانی به چشم میآید، و در آغاز، نوگری اندیشهِ عقل ، مسئله « تازگی » را میپوشاند و ناشناختنی میسازد . وارونه این تصویر از « عقل خورشید گونه روشنگر» ، درفرهنگ ایران ، خرد ، « آبگونه» بود ، و روشنیش ازآب سرچشمه میگرفت . درشاهنامه ، بهرام گور درانتقاد ازپدرش میگوید : « به آب خرد ، جان تیره ، نشست » . پدرم ، جان تیره اش را با آب خرد نشسته است . این عبارت ، تشبیه وتمثیل نیست . در زند وهومن یسن ، موبدان زرتشتی ، « خرد همه آگاه اهورامزدا » را ، آب میدانند . البته این اصطلاح ، به کلی برضد « روشنی بیکران بودن اهورامزدا» هست . ولی فرهنگ ایران، نیرومند تر ازیزدانشناسی بوده است ، وخواه ناخواه به آموزه زرتشت ، صورت دیگر داده

است . چنانکه با نفوذ فرهنگ ایران دراسلام ، ما جهانی از تصاویر بسیار غلط از اسلام داریم . اغلب نمیدانند که آنچه را اسلام راستین میدانند ، ته مانده های فرهنگ ایرانست .

در زند وهومن یسن ، خرد خدا ، آبگونه میشود : « او اورمزد ..... خرد هرویسپ آگاه (ازهمه چیز آگاه) را بسان آب بردست زرتشت کرد . او گفت: فرازخور . وزرتشت آنرا فرازخورد . ازآن خرد هرویسپ آگاه ، به زرتشت اندرآمیخت . هفت شبانه روز ، زرتشت درخرد اورمزد بود .... » ترجمه صادق هدایت . خرد درفرهنگ ایران درحواس، با چیزها جفت میشود و با چیزها میآمیزد . شناخت وبینش ، روشنائی نیست که مستقیما از خدا به انسان بتابد، وآن را به انسان وام بدهد ، بلکه خدا، آبیست که با تخم انسان میآمیزد و ازاین آمیزش خدای آبگونه با انسان ، بینش وروشنی ازوجود خود انسان میروید وسبزمیشود . خدا ویا خرد ، خورشیدی نیستند که روشنی اشان به انسان بتابد، بلکه خدا وخرد ، آبی هستند که درتخم وجود انسان، فروکشیده میشود ، و ازترکیب وآمیغ خدا وانسان باهم ، انسان ، سبز(تازه) وروشن میگردد .

انسان، ازآمیختن مستقیم با خدا یا با حقیقت یا با اصل چیزها ، تازه وروشن میگردد ، وبه عبارتی دیگر، بینش حقیقت را میزاید . این تازه شدن ازگوهرخدا ی آبگونه یا خرد آبگونه ، به کلی با « تازه کردن ایمان » که سپس عرفا طرح میکنند فرق دارد . عطار، دینی را که عادت بشود ، « ضد حقیقت » میداند . دین عادتی، بنا براو، دین ابلیسی هست . اینست که عرفا ، کوشیدند که اصل تازه شدن مستقیما از خدائی را که آب روان درهمه جانهاست ، به « ایمان به الله یا قرآن یا محمد ..» انتقال بدهند . ولی درست خود مفهوم « ایمان » که « بستگی به اصلی ثابت وسفت و حبل متین » هست برضد « روند تازگی ازپیوند مستقیم با خدا تازان وروان یا حقیقت همیشه مواج » هست . آنکه خودِخدا یا حقیقت یا خرد ، دراو روان وجاریست ، نیاز به رابطه ایمانی با خدا یا حقیقت یا خرد ندارد . درفرهنگ ایران ،

«ابر» ی که آب وآذرخش را باهم میزاید ، دورود(دوآب روان) با هم جفت میشود که ازفراز البرز، به سراسرجهان ، میتازند و همه جهان را « سیراب ازآب وسبزو روشن » میکنند . با آب این دورود درجهان هست که « روشنی » از انسانها، پیدایش می یابد . این دورود با هم حفت ، 1- ارنگ رود یا اروند رود و 2- وهرود (رود وه دائیتی) نام دارند، و وارونه آنچه موبدان زرتشتی پنداشته اند، و ایرانشناسان آنرا در بررسیهایشان بطور علمی ! دنبال کرده اند ، هیچ ربطی به رود های جغرافیائی ندارند . این دورود یا آب روان که همنیروهستند ، همان ابری است که دوجنسه (ابر= دوانره = dva-nara دراوستا)است وباز، دو آب روان باهم جفت گردیده است . خدائی که « ابروباد= آب وآتش = تازگی وروشنی » است ، به دورود یا دو آب روان ، تحول می یابد که باهم همنیرو و همزاد وانبازند .
هرچند این تصاویر، با آنچه علم کنونی از ابروباد وآب یافته، انطباق ندارند ، ولی حامل بینش بسیار ژرفی درفرهنگ ایران هستند که هزاره ها گرانیگاه زندگی ایران مانده است .
خدا، دورود (رونده) یا دو آب روان و تازان (تجان، تجنده، تجر) میشود ، تا سراسرگیتی و مردمان را ، آباد (جفتِ آب) کند، تا با همه بیامیزد، و همه را « تازه = سبز» و « روشن = رنگارنگ» کند . این دورود، که ازیکجا سرچشمه میگیرند، و بیکجا بازمیگردند، و با هم انباز(همبغ) هستند ، یکی « ارنگ یا اروند » رود نام دارد ، و دیگری ، وَه رود(رودِ وه دائیتی) نامیده میشود . یکی ، پیکریابی « اصل بیمرگی وتازگی » است ، و دیگری ، پیکریابی « اصل روشنی وتازگی » است . «بیمرگی وتازگی» ، به معنای آنست که « زندگی باید همیشه تازه بشود» تا بیمرگ باشد . «روشنی وتازگی» به معنای آنست که هرچیزی را باید تازه به تازه شناخت . شناختن ، تازه شناختن است . انسان فقط درجستجو وآزمایش است که همیشه بینشش را تازه میکند . بدین علت نیزنام آزمایش

وتجربه ، « اَروَند » بود . آنکه همه چیزرا ازپیش میداند، وهمه آگاهست ، بینشش ، تازه نمیشود وازتازگی ، نفرت دارد و برضد تازگی هم میجنگد . همین اندیشه ژرف ومتعالی ، در تورات وقرآن ، کاسته میشود و پدیده تازگی از معرفت وحیات (خلد) حذف میگردد .
این اندیشه درتورات به شکل دودرخت 1- معرفت و2- خلد(حیات) میماند ، ولی برآیند تازگی ازهردو حذف میگردد . ولی درفرهنگ ایران ، معرفتی که تازه نمیشود ، معرفت افسرده وملول وخشکیده است ، و زندگی که تازه نمیشود ، مُرده وخشک وافسرده است . در تورات ، دودرختِ جدا ازهمِ معرفت وحیات(خلد) ، مخلوقِ یهوه هستند ، درحالیکه درفرهنگ ایران ، این دو پدیده باهم انبازند ، و هردو باهم بیان گوهر رونده وتازنده (تجر) خود خدا هستند . خوردن از آندودرخت درتورات ، از الله ویهوه ، ممنوع میشود ، درحالیکه این آبها به همه جهان تازان وروان وپخش شونده هستند ، چون سرشار وفرارونده (aaravenaak) و «aapaxsh =لبریزوسرشار» اند ، تا همه ازاو بنوشد و همه ، تازه (سبز) وروشن (رنگارنگ) گردند .
این دوآب روان باهم انبازند ، چون « زندگی » و « بینش » هردو، گوهر تازگی دارند . بینشی که زندگی را تازه نکند ، وزندگی که به بینش تازه نرسد ، نه بینشن و نه زندگی است . کاستن « بینش+ تازگی » و « زندگی + تازگی » ، درتورات وقرآن به « بینش » و « زندگی » ، خشکانیدن بینش و زندگی با همست . خدائی که روشنی بیکران (کامل) ، یعنی « همه آگاه وهمه دان وپیشدان » هست ، نیاز به « آگاه شدن تازه به تازه » ، یا نیاز به « یافتن دانش وشناخت تازه » ، یا نیاز به « جستجو وپژوهش وآزمایش » ندارد . اینست که درروشنی او ، جنبش وتحول نیست . درآگاهی ومعرفتش ، درک تازگی را نمیکند . چنین دانشی، درپی تازه کردن زندگی وبینش انسان ، درزمان » نیست . در آنچه درتاریخ پیش میآید، هیچ چیز تازه نیست . او همه رویدادها را ازپیش میداند . آنچه برای ما تازه پیش

میآید ، برای او کهنه کهنه است . بدینسان، تجربه وآزمایش (اروند) به شکل اصل تازه کننده معرفت ، ازبین میرود . اینست که در بندهش، اهورامزدا ،« پیشدان » است و اهریمن ،« پس دان » است . دانستنِ« پس از تجربه وآزمایش » ، پسدانی واهریمنی است ! درحالیکه « جوان » که پر اززندگی و آفرینندگی وابتکار است ، باید همیشه از درون خود ، فرا رَوَد ، لبریزشود واین نیاز به « تازه شوی همیشگی دربینش ودر زندگی » است . اینست که واژه « اَروَند » که دراصل ، به معنای « دارای شتاب درجنبش و تازندگی + دارای جنبش وشتاب وبا خود بـُردن » هست ، وهمان رود « رنگ » است که همه جهان را میگردد تا سیراب و تازه کند ، معنای « آزمایش و تجربه » را هم دارد . این گوهرخدائی روان درهمه چیزهاست که ایجاب آزمایش وتجربه میکند . خدا ، در روانی وتازندگی اش ، در آزمایش نو به نو ، بینشی تازه پدید میآورد .